

به نام خداوند جان و خرد

سى و مھفت

اشكان طھماسب



@ASHK2543



- سرشناسه : طهماسب، اشکان، ۱۳۶۳-
عنوان و نام پدیدآور : سی و هفت/اشکان طهماسب.
مشخصات نشر : تهران: اندیشه عصر، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری : ۱۲۲ ص.
شابک : 978-600-421-564-0
وضعیت فهرست نویسی : فیبا
موضوع : شعر فارسی-- قرن ۱۴
Persian poetry -- 20th century
رده بندی کنگره : PIR۸۳۵۲
رده بندی دیویی : ۸۱۴۱/۶۲
شماره کتابشناسی ملی : ۸۸۲۳۵۷۵
اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیبا

سی و هفت

مؤلف: اشکان طهماسب

ناشر: اندیشه عصر

ویراستار: سمیه نوبخت

طراح جلد: بهاره زندی

-
- چاپ اول: ۱۴۰۰
 - چاپ و صحافی: دیجیتال
 - قطع: رقعی
 - شمارگان: ۲۰۰ جلد
 - شابک: ۰-۵۶۴-۴۲۱-۶۰۰-۹۷۸
 - بهاء: ۱۲۱۰۰۰ تومان
-

*کلیه حقوق مادی و معنوی چاپ و نشر برای مؤلف اثر محفوظ است.

فهرست

فصل اول: باباجی..... ۵

- ۷..... مرا ببخش
- ۹..... جنس تو.....
- ۱۰..... گل یخ.....
- ۱۱..... یاد تو افتادم امشب.....
- ۱۲..... آخرین یلدا.....
- ۱۵..... مرد باور.....
- ۱۶..... گریه.....
- ۱۷..... کوک گیتار.....
- ۱۸..... سال ها می گذرد.....
- ۱۹..... یلدا.....
- ۲۰..... روز رفتن.....
- ۲۱..... خبری نیست.....

فصل دوم: پیرامون..... ۲۳

- ۲۵..... مردترین مادر.....
- ۲۶..... لبخند.....
- ۲۷..... گیتار.....
- ۲۸..... جانِ دل.....
- ۲۹..... درد آشنا.....
- ۳۰..... گل نیلوفر مرداب.....
- ۳۲..... حال خراب.....
- ۳۳..... مهربانو.....
- ۳۵..... زن.....

۳۸ نارنجی

فصل سوم: ایران ۴۱

۴۳ نوروز

۴۴ زاینده رود

۴۵ آسمان تک رنگ

۴۷ ایران کجایی؟؟؟

۵۰ نفت و جنون

۵۲ خواب ایران

فصل چهارم: اشک ۵۳

۵۵ آخرین نفر

۵۶ باختن

۵۸ نماد آرزو

۵۹ تار مو

۶۰ گمان

۶۲ لنگر

۶۴ آدمک‌واره

۶۶ لاک

۶۸ خواب

۷۰ زمانه

۷۲ زندگی

۷۴ خواهش پنجره

۷۶ حکایت

۷۸ چای

۸۰ آهسته ترکم کن

۸۲ آشفته‌ترین روزها

۸۳ جانم بگیر.....

۸۵ انهدام جان.....

۸۷ نقطه‌ی پایان.....

۸۹ باده‌ی مستانه.....

۹۱ فصل پنجم: اردیبهشت.....

۹۳ راحت‌م بگذارید (سی).....

۹۸ چمدان قرمز (سی و یک).....

۱۰۱ به زمین آمده‌ام (سی و دو).....

۱۰۳ مرگ گندم (سی و سه).....

۱۰۶ یوغ (سی و چهار).....

۱۰۸ سی و پنج.....

۱۱۰ سی و شش.....

۱۱۲ سی و هفت.....

فصل اول: بابا جی

مرا ببخش

مرا ببخش که بعد تو، شعر اگر سروده‌ام
 اگر به راه مصلحت از ره تو رِ بوده‌ام
 مرا ببخش که شعر من شکوه نام تو نداشت
 که دل سرای خانه‌ام تنها، تو را تنها گذاشت
 مرا ببخش که نام من وسعت نامت نگرفت
 که جام من جام تو را فقط به کام خود گرفت
 شعر اگر بی تو شدم در انزجارم از خودم
 وقتی که من به نام تو تمام بودم شدم
 در انزجارم از خودم، قلم به کام خود زدم
 وقتی پیاله‌ی شراب فقط به جام خود زدم
 مرا ببخش شعور تو پشت نقاب خانه ماند
 مرا ببخش اگر کسی کتاب نابِ تو نخواند
 سفره‌ی بی‌مُشک جهان در پی مُشک آبمان
 نان مرا تو داده‌ای، بیزارم از دست زمان
 بیزارم از حس غرور از فقر تا طرح شعور
 بیزارم از خود باوری در باوری از اصله دور
 از اسب افتادم که تو اصالت جانم شدی
 در وصل می‌مانم بدان قلم به جان من زدی
 قلم قلم نگاه تو جان مرا جهان نمود
 قسم به نام و نان تو، جانم فقط جان تو بود
 کام کتاب گُشته‌ام، نوش فقط به جام تو

هیچ نگیرد کام من قسم قسم به جان تو
قسم قسم به جان تو قدم قدم رقم زدی
با همه کاستی مرا ورق ورق، ورق زدی
جانم به جانِ رفته‌ات، کاش جهان، جهان نبود
وقتی که دست آسمان جان مرا از من ربود

مهمر اسماعیل نیورانی

جنس تو

اینک از جنس تو مردی به زمین زندان است
مردی از حاصل تو، در پی تو بی جان است
جان سپردن، پی دیدار گرانمایه‌ی تو ارزان است
جان من، هر چه تو گفتی، به دلم ایمان است
آن چنان بر سر دیدار تو از جان خودم جان بدرم
آن زمان دست بشویم ز جهان تا به نشانت بپریم
حالی امشب زده از درد جدایی و فراقیت به سرم
که کنون خاک تو را سرمه کنم، روی چشمم ببرم
ببرم خاک کنم یاد تو را تا که جهان گل بدهد
نفس باد صبا، عطر تو را، با بوی باران بدمد
بلبل باغ بهاری، چهچه نام تو را کل بزند
در خیالم تو بمانی و جهان از سرمستم بپرد
با تو در رنج زمین تا زمان هست، که زانو نزنم
بار کج، دوش من و روح افسرده، سوار بدنم
مرهمی نیست مرا چاره کند، زخم خنجر به تنم
لختی از ساز من و سوز تو و واله و شیدا شدنم...

گل یخ

هنوز هم خونه نفس‌های توُر کم داره
گل یخ حسرت دست‌های توُر می‌باره
اگه کوچه جای پاهای تو رو قاب کنه
مثل روزهای گذشته نفست کوه غمُ آب کنه
اگه عطر تو هوای گریمُ گر بزنه
اگه تقویم ورق‌هاشو برام بُر بزنه
دست تو رو بشه، چشمتو تو قلبم می‌کارم
با چشات، جهانمُ به اوج معنا میارم
یه نگاه تو برام قد همیشه بودنه
درد من، حسرت تو، بی تو ازت سرودنه
هنوز هم خونه نفس‌های توُر کم داره
گل یخ حسرت دست‌های توُر می‌باره

یاد تو افتادم امشب

یاد تو افتادم امشب که برام پروانه بودی
 مثل من شوریده حال و مثل من دیوانه بودی
 یاد چشمهای قشنگت که یک دنیا زندگی داشت
 یاد اون دستای پاکی که من تنها نمی‌داشت
 بعد عمری دل سپردن، دل بریدن، غصه خوردن
 بعد عمری لحظه‌ها را بی تو، تو دنیا شمردن
 حالا امشب تک و تنها بی تو دارم چون می‌بازم
 بی تو این روزهای تلخ واسه عشق تو می‌سازم
 بی تو من دارم می‌خونم از دل غمگین و خونم
 چجوی باید بتونم بی تو من زنده بمونم
 یاد روزای قشنگی که کنارت با تو سر شد
 یاد اون خاطره‌هایی که با عطرت شعله‌ور شد
 یاد تو افتادم امشب دارم از غزل می‌افتم
 حرف آخر تو دلم موند کاش اون به تو می‌گفتم
 یاد تو افتادم امشب دارم از غزل می‌افتم
 حرف آخر تو دلم موند کاش اون به تو می‌گفتم

آخرین یلدا

آخرین پنج‌رهی، آذر پاییزی
 عمر ما می‌گذرد، از چه می‌پرهیزی
 آخرین خاطره‌ی خش‌خش برگ زرد
 این هوای پاییز با دلم بد می‌کرد
 دست در شمارش جوجه‌های پاییز
 چشم از حسرت دیدار نیاکان لبریز
 گرد وی بودیم و فال حافظ می‌خواند
 با صدای گیرا، اهرمن را می‌رانند
 در شب شیطانی ظلمت طولانی
 خانه را جان می‌داد، خانه‌اش نورانی
 تا سحر خرم روز، وقت زاییدن مهر
 از حقیقت می‌گفت از تکاپوی سپهر
 فال حافظ می‌خواند بوی ... می‌داد
 پی او می‌گردم، من در این شهر زیاد
 بعد از او عشق نبود، شب یلدا نسرود
 پی او می‌گردم با تمامی وجود
 پی تو می‌گردم آخرین دست حضور
 پی تو می‌گردم بهترین شعله‌ی نور
 بی تو من می‌ترسم، بی تو و سایه‌ی تو
 از تسلا‌ی دلم، از خیال من نرو

از شب طولانی که پر از شیطان است
از دروغ و حيله که دم انسان است
از دل و دستی که بی سبب در نان است
از غریبه مردی که شبیه جان است
از همه می ترسم از شب طولانی
از نبودت اینجا و خودت می دانی
دست تو کوتاه است دست من سوی تو باز
گرمی دستت را طلب عشق و نیاز
بوی ... دارم شعر حافظ بر لب
از غمت می سوزم گرم گرم در تب
جای تو در خانه، شمع روشن دارم
یاد تو در قلبم همچنان می کارم
در درون قلبم شمع روشن هستی
همچنان بیدارم با تو و این مستی
در شب طولانی که پر از شیطان است
تا سحر بیدارم، عشق تو در جان است
وقت خرم روزی ام، جشن خورشید تویی
تا ابد هم بهترین، غزل و شعر نویی
در شب یلدا من، گرد تو می چرخم
از حضورت گرمم، گرم و مست و خرم

تا سحر بیدارم، یاد تو در جانم
بهترین حال من، یاد تو می‌مانم
مژده داده حافظ که شبی میایی
تو مسیحا نفسی، در شب یلدایی
آخرین پنجره‌ی آذر پاییزی
عمر ما می‌گذرد از چه می‌پرهیزی

مرد باور

مردھا می میرند، انتقام خود را از زمین می گیرند
 آن چنان دل سیرند، که در این چرخ غلط بی صدا می میرند
 مردھای مردہ، جای خالی شان را، وحشت غم بردہ
 دل من افسردہ، مرد خوب رؤیا، ظالمانہ مردہ
 مرد یک عمر گذار، مرد خوب پایدار، مرد آتش در سخن، مرد کودکی من
 مرد آیینہ بہ دل، مرد مست عاقل، مرد دردانہ سخن، بہترین یاور من
 مرد خوبم مردہ، دل من پژمردہ، مرد خوبم مردی؟ دل من پژمردی؟!
 پھلوان قصہ خود تو ہم مُردی! پھلوان قصہ خود تو ہم مردی!
 آخر راہ من است، آسمان ہم روشن است
 آخرین خاطرہام، زیر خاک کفن است
 مرد رؤیایی من، مرد دردانہ سخن
 قصہی مرگ است و قصہی خاک و کفن
 خاک عالم بر سرم، مُردہ مرد باورم
 حال من خوب کہ نیست، از ہمیشہ بدترم
 مُردہ مرد باورم، در فضا شناورم
 خاک عالم بر سرم، مُردہ مرد باورم

گریه

دلم گریه میخواد، یه شب گریه‌ی سیر
 جدایی چه تلخ، چه غمگین و دلگیر
 دلم گریه میخواد، یه شب گریه‌ی ناب
 یه صفحه پر از اشک، بدون یه خط خواب
 چشم اشک و خون، تور که ندارم
 دارم لحظه لحظه، تور کم میارم
 دلم گریه میخواد، به یاد گذشته
 که هر کی که رفته، دیگه برنگشته
 مثل ابر بارون، دل من گرفته
 یه رگبار وحشی، تو چشمام نهفته
 دلم گریه میخواد، یه شب گریه تا تو
 تو این دل پریشی، دوباره دلم شو
 دلم گریه میخواد، بزن تا ببارم
 به جز گریه کاری، به جز غم ندارم
 با گریه میخونم، تا خورشید فردا
 حالا که تو رفتی، شدم خیلی تنها
 دلم گریه میخواد، تا دریا شه دنیام
 دلم گریه میخواد، تا پیدا شه فردام

کوک گیتار

سر کوکِ گیتار، یاد تو می‌افتم
 شب شعر شهیار، یاد تو می‌افتم
 لحظه‌ای که خوابم، وقتی هستم بیدار، یاد تو می‌افتم
 وقتی که سرمستم، وقتی خیلی هوشیار
 وقتی که دلتنگم، از زمستون بیزار، یاد تو می‌افتم
 وقتی که می‌دونم دیگه رفتی این بار، از دلم که می‌گم، از غمِ بی‌تکرار،
 با امید بسیار به امید دیدار، سر دل با دلدار، در غمِ بی‌انکار،
 وسط هر بارون، بعد هر گندم زار یاد تو می‌افتم
 وقتی کوهِ دردم، لحظه‌های سر بار
 وقتی که دلگیرم، وقتی غم شد آوار، یاد تو می‌افتم
 یاد تو می‌افتم بدنم می‌لرزه
 خسته میشم از روزگار هرزه
 یاد تو می‌افتم تو غمت می‌میرم
 توی خواب و رؤیا دستهاتو می‌گیرم
 یاد تو می‌افتم زندگیم دلچسبِ
 به امید دیدار به دلم می‌چسبِ
 یاد تو می‌افتم کوکِ کوکِ سازم
 شب شعر شهیار، یادت هستم بازهم

سال‌ها می‌گذرد

سال‌ها می‌گذرد...

داغ تو، داغ‌ترین داغ زمین است هنوز

سال‌ها می‌گذرد...

جای تو، خالی‌ترین جای زمین است هنوز

سال‌ها می‌گذرد...

خاک تو، گرم‌ترین خاک زمین است هنوز

سال‌ها می‌گذرد...

خاطرت خوب‌ترین، خواب زمین است هنوز

حال من از این عزا، خاک باران خورده است

دست کوتاه از قضا، مرد مردان مُرده است

سال‌ها می‌گذرد، درد تو بر دوش من آوار زار

انتظارت را به گورم می‌برم... پایان کار

سال‌ها در سایه‌ی بی‌سرپناهی سرشدم

تا گذشت از مرگ تو، بد شدم، بدتر شدم

آن زمان، با بودنت سایه بر سر داشتم

تا که با من بودی، حال بهتر داشتم

سایه بر سر داشتم، گل فقط می‌کاشتم

حال بهتر داشتم، سایه بر سر داشتم

یلدا

هوش به یلدایی شب، داغ مرا سحر نداد
 که از فراق و حسرتش، لحظه‌ی من نگشته شاد
 هر بار آسمان به دوش، از سوز آن ساز خموش
 صدای سودای زمان، می‌رسد از زمین به گوش
 ناله‌ی چنگ در دلم، خسته‌ی جنگ باطلم
 نامه‌ی آن که او شده، رسیده سمت ساحلم
 افکار می‌جنبد ز من، هراس دارم از سخن
 آن بلبل پریده کو، گل بودم و گشتم چمن
 رؤیای رؤیایی است، اینجا چو نیست، آنجا که هست
 از سر گلزاری پرید، حتماً بهین جایی نشست
 دیدارها آخر شده، بهانه عاشق تر شده
 آخر این سوز و فراق، از اولش بدتر شده
 روزی به روزگار چند، می‌داد داغ دل به پند
 بگیر این گردونه را به سادگی به نیش خند
 افسوس نشنیده‌ام از او، کشیدم از آینه رو
 حالا در این در به دری، دنبال کویش کو به کو

روز رفتن

درد می‌کنه دل‌م از روز رفتنت
از روزی که تو رو از من گرفتنت
درد می‌کنه صدام از بس صدات زدم
هزار دفعه من تا خونه‌ات اومدم
انگاری رفتنت برگشتنی نداشت
دستهای خوب تو، من تنها گذاشت
تنها شدم ولی حس تو با من
هر روز، این غضب قلبم رو می‌شکنه
جدایی از تو رو باور نمی‌کنم
کم میشه دلخوشی هر لحظه تو تنم
درد می‌کنه زمین وقتی تو سینشی
تو عمق خاک سرد، تو چی می‌کشی
درد می‌کنه زمان بی تو که بگذره
خوبه که زنده‌ای تو دست خاطره
تو خاطرات من هنوز دلبری
هنوز مثل قبل هوشم رو می‌بری
درد می‌کنه دل‌م از خاطرات تو
هر جا می‌خوای بری، از خاطر من